



عنوان مقاله:
اعلام قرآن (قبایل و اقوام): جرهم
سید علی خیرخواه علوی

متن مقاله:

جرهم از مشهورترین قبایل قحطانی یمن در روزگار قدیم اند که مدتی زمامدار مکه و متولی امور کعبه بودند. واژه جرهم را عربی دانسته اند؛ ولی ابن کلبی آن را معرّب دُرهم می داند. [1] ابن سعد و طبری نام جرهم را هذرم نوشته اند [2] که در تورات نیز به شکل هدورام «Hadoram» آمده است. [3]

گزارش های مربوط به گذشته جرهم، نسب آن ها و تحولاتی که طی کرده اند بر اثر فاصله طولانی میان این رخدادها و ثبت آن ها اتقان آور نیستند، هر چند عموم تاریخنگاران به نوعی درباره این اطلاعات به اجماع رسیده باشند. در منابع اسلامی از دو قبیله متفاوت به نام «جرهم اولی» (نخستین) و «جرهم قحطانی» یاد شده است. از تاریخ جرهم اولی اطلاعات چندانی در منابع وجود ندارد. [4] به نوشته مورخان، آنان از نسل سام بن نوح بودند که در دوره عاد و ثمود می زیستند و سپس منقرض شدند، از این رو آنان را «عرب باندۀ» (منقرض شده) نیز خوانده اند. [5] برخی مفسران ذیل آیه 40 هود: {حَتَّىٰ إِذَا جَاءَ أَمْرُنَا وَفَارَ التَّنُورُ فَعَلْنَا آخِمْ لًا فِيهَا مِنْ كُلِّ زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ وَأَهْلَكَ إِلَّا مَن سَبَقَ عَلَيْهِ الْقَوْلُ وَمَنْ آمَنَ وَمَا آمَنَ مَعَهُ إِلَّا قَلِيلٌ} و 119 شعراء: {فَأَنْجَيْنَاهُ وَمَنْ مَعَهُ فِي الْفُلِّ الْمَشْحُونِ} که در آن ها خداوند به شمار اندک مؤمنان و نجات یافتگان همراه نوح اشاره دارد، با استناد به روایتی از ابن عباس از 80 حاضر و نجات یافته در کشتی، یک نفر را جرهمی دانسته اند [6]، هرچند این روایت پذیرفتنی نیست، زیرا چنانچه جرهم اولی از نسل سام بن نوح باشد نمی تواند در طوفان نوح حضور داشته باشد.

اما جرهم دوم که آنان را غیر از جرهم اولی دانسته اند، به جرهم فرزند [7] یا نبیره قحطان [8] نیای اعلای عرب جنوبی [9] منتسب هستند. قحطان (معرّب يَقْطَن) [10] را نیز از اعقاب سام بن نوح [11] برشمرده اند. بعدها برخی برای کاستن منزلت جرهمیان، پدر جرهم را از ملائکه گناهکار و رانده شده خداوند دانستند. [12] مجموعه بزرگ بنی يَعْرُب (بن قحطان) با دو بطن گسترده خود به نام حِمَيْر [13] و كَهْلَان [14] از بزرگ ترین قبایل همعرض جرهم به شمار می آید. مادر جرهم را نیز زنی از قبیله ای عرب به نام عمالقه دانسته اند. [15]

مهاجرت جرهم به مکه:

منابع از مهاجرت جرهمیان، سال ها پیش از میلاد مسیح، از یمن به حجاز سخن گفته

و از سکونت آنان ابتدا در تهامه در غرب مکه یا عرفات (در 23 کیلومتری شرق مکه [16]) و سپس نزدیک زمزم یاد کرده اند [17]؛ گویا با گسترش جمعیتی تیره های قحطانی یمن و اختلاف شدید آنان بر سر ریاست و قدرت، جرهمی ها ناگزیر شدند یمن را ترک کنند و در حجاز مستقر شوند. [18] اینان ابتدا قصد داشتند به شام کوچ کنند؛ اما آن گاه که در مسیر خود در وادی مکه آب یافتند همانجا ماندند. [19] برخی گزارش ها نیز در بیان سبب این مهاجرت به عامل دیگری اشاره دارند، بر این اساس در پی غلبه یَعْرُبُ بن قحطان (برادر جرهم) بر قوم عاد در یمن و از میان برداشتن سلطه عمالقه در حجاز، وی حکومت حجاز را به جرهم وا گذاشت و او نیز به همراه خانواده خود به این سو مهاجرت کرد. [20] این در حالی است که برخی انقراض عمالقه را به دست جرهم در نبردی نزدیک مکه دانسته اند. [21] به نظر می رسد که درگیری جرهم و عمالقه به دوره های بعدی حضور این قبایل در مکه باز می گردد؛ اما برخی از منابع آن را به ابتدای ورود جرهم به مکه سرایت داده اند (ادامه مقاله)

پس از سکونت هاجر و اسماعیل در مکه و جوشش چشمه زمزم، جرهمیان ساکن در اطراف مکه بدان سو حرکت کردند و با دیدن هاجر و اسماعیل و شناختن آنان، از هاجر خواستند تا در کنار زمزم، که در آن روزگار سکنه نداشت، ساکن شوند [22]؛ اما هاجر سکونت قطعی آنان را منوط به کسب اجازه از حضرت ابراهیم دانست. بدین شکل جرهمیان چادرهای خود را در آنجا برپا کردند و با بازگشت مجدد ابراهیم به مکه و رضایتمندی او از همسایگی جرهم، سکونت خود را در مکه قطعی کردند. در این میان جرهمیان نیز هر یک با اهدای یک تا دو گوسفند به اسماعیل به تقویت روابط خود با خاندان ابراهیم دست زدند. [23]

به گزارش مسعودی، نخست عمالقه و سپس جرهم با اجازه هاجر در مکه ساکن شدند. [24] به نظر می رسد مورخان درباره جرهم و روابطشان با اسماعیل و هاجر در این مقطع به قصه پردازی روی آورده اند، چرا که ابراهیم و اسماعیل برای آنان شناخته شده نبودند تا حرمت و شأن آن ها را نگه داشته، برای استفاده از آب زمزم منتظر اجازه هاجر و ابراهیم باشند، به ویژه آنکه هنوز کعبه ساخته نشده و نهاد حج تأسیس نشده بود، ضمن آنکه مسئله جرهمیان پس از مهاجرت، مسئله مرگ و حیات بود و در چنین اوضاعی برای دسترسی به آب به اجازه یک زن اهمیتی نمی دهند.

بعدها اسماعیل از جرهمیان همسری برگزید. برخی هر دو همسر اسماعیل را جرهمی می دانند و بر این باورند که بعد از طلاق همسر اول به توصیه پدرش، با رعله

یا سیده یا حیفاء دختر مضاظ بن عمرو[25] یا سامه دختر مهلهل بن سعد جرهمی[26] ازدواج کرد و از او صاحب 12 پسر شد. برخی از محققان بر اساس گزارش تورات بر این باورند که اسماعیل ابتدا با دختری از جرهم ازدواج کرد و پس از طلاق دادن او همسری مصری اختیار کرد و از او صاحب فرزندان شد.[27] بعدها جرهمیان به سبب این ازدواج چندان اعتبار یافتند که حتی شایسته خلافت شمرده شدند.[28] در نسل های بعدی نیز ازدواج هایی میان جرهمیان و فرزندان اسماعیل صورت گرفت، چنان که همسر معد بن عدنان[29]، نزار بن معد[30]، مضر بن نزار[31] و مالک بن نصر[32]، بزرگ کنانه و از اجداد پیامبر را زانی از جرهم دانسته اند.

زبان جرهم:

اینکه جرهم به چه زبانی سخن می گفتند محل نزاع فراوانی قرار گرفته است؛ برخی زبان جرهمیان را عربی[33] و آنان را فصیح ترین عرب شمرده اند[34]، از این رو بر این باورند که اسماعیل که به زبان سُریانی سخن می گفت، بر اثر همزیستی با جرهم، عربی را از آنان فرا گرفت.[35] در برابر، گروهی با تعصب نسبت به عرب بودن اسماعیل مدعی شده اند که زبان جرهمیان هیچ گاه عربی نبوده و اسماعیل خود از ابتدا به زبان عربی سخن می گفته است.[36] تقابل این دو نظر را نتیجه تعصب قحطانیان (دیدگاه اول) و نزاریان (دیدگاه دوم) دانسته اند.[37] برخی دیگر ضمن تأیید روایت ابن عباس درباره عربی آموختن اسماعیل از جبرئیل، درصدد انکار زبان عربی جرهم برنیامده اند؛ ولی میان عربی جرهم و عربی اسماعیل تمایز قائل شده و عربی جرهم را متفاوت با زبان قرآن دانسته اند.[38] در برابر، ابن ابی بریده مراد از لسان عربی را در آیه {يَلِسَانَ عَرَبِيٍّ مُّبِينٍ} (شعراء، آیه 195) که در آن خداوند به نزول قرآن به زبان عربی روشن تصریح دارد زبان جرهمیان دانسته است.[39]

منابع از برخی واژگان عربی جرهم در قرآن یاد کرده اند که از آن میان می توان به «أَلَا تَعْدِلُوا» در آیه 3 نساء اشاره کرد[40]: «... فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَوَاحِدَةٌ أَوْ مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ» ذَلِكَ أَدْتَىٰ أَلَّا تَعُولُوا؛ «... اگر بیم آن دارید که [در چند همسری] به دادگری رفتار نکنید پس به یک زن بسنده کنید یا به آنچه مالک آنید [کنیزی که از آن شماست]. این نزدیک تر است به آنکه ستم نکنید»؛ همچنین کلمه «باءو» را در آیه 90 بقره از لغات جرهمی دانسته شده است[41]: {رِيْسَمًا اشْتَرَوْا بِهٖ اَنْفُسَهُمْ اَنْ يَكْفُرُوا يَمَا اَنْزَلَ اللّٰهُ بَعِيًّا اَنْ يُنَزَّلَ اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهٖ عَلٰى مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهٖ ۗ قَبَاۗءُ وَيَعْصَبُ

عَلَىٰ عَصَبٍ ۖ وَلِلْكَافِرِينَ عَذَابٌ مُّهِينٌ}. در این آیه خداوند کافرانی را که از روی ستم به کتاب او کفر ورزیدند به خشم خود و عذاب خوار کننده تهدید می کند. از دیگر لغات جرهمی قرآن باید به «يَايَتِس» در آیه 31 رعد اشاره کرد[42]: {... أَقْلَمُ يَيَّاسَ الَّذِينَ آمَنُوا أَنْ لَوْ يَشَاءُ اللَّهُ لَهْدَى النَّاسَ جَمِيعًا...}; «آیا کسانی که ایمان آورده اند [از ایمان آوردن کافران هنوز] نومید نشده اند [و نمی دانند] که اگر خدا می خواست همه مردم را به راه می آورد». سیوطی نیز از 25 لغت جرهمی به کار رفته در قرآن نام برده است.[43]

جرهم و اداره امور مکه:

با مرگ نابت بن اسماعیل اداره امور کعبه از دست فرزندان اسماعیل خارج و به دست جرهم افتاد. از مضاض بن عمرو بن حارث بن مضاض[44] و به روایتی حارث بن مضاض[45] به عنوان نخستین سران جرهمی متولی کعبه یاد کرده اند؛ اما یعقوبی برخلاف دیگران بر این باور است که جرهمیان به جهت احترام به فرزندان اسماعیل همواره امور کعبه را به آنان وا می گذاشتند.[46]

در این زمان جرهم برای تحقق حاکمیت مطلق خود بر مکه، با عمالقه که در آنجا می زیستند وارد جنگ شدند و پس از پیروزی بر آنان حکومت 300 ساله خود را بر مکه آغاز کردند.[47] برخی منابع با ذکر دو نبرد میان جرهم و عمالقه آورده اند که در نخستین درگیری، عمالقه بر جرهم غلبه یافتند؛ اما در نبرد دوم جرهم پیروز شدند[48]؛ همچنین جرهم برای توسعه قلمرو خود با قبیله ای دیگر با نام قطوراء که در پایین مکه می زیستند وارد جنگ شدند و آنان را نیز شکست دادند.[49] دینوری نیز از نبردی میان جرهم و بنو معتمر یاد کرده است که با هدف اقامت در مکه به آنجا مهاجرت کرده بودند.[50] نبرد دیگر جرهم با یهودیانی بود که از شمال به سوی مکه آمده بودند. در این نبرد حارث بن مضاض توانست بر یهودیان غلبه کند.[51] طبری نیز از درگیری حارث بن مضاض با دَوْسِ الْعُتُقِ یهودی سخن به میان آورده است. در این نبرد بسیاری از جرهمیان کشته شدند.[52]

در روند مهاجرت قبایل اَزْدی از یمن به مناطق مرکزی و شمالی شبه جزیره، جرهم با چالش جدیدی روبه رو شدند؛ بخشی از ازدیان جنوب با هدف سکونت در مکه به رهبری ثعلبه بن عامر وارد نبردی با جرهم شدند؛ ولی شکست خوردند.[53] در پی این شکست برخی از آنان که بعدها به خزاعه شهرت یافتند، با پذیرش حاکمیت

جرهم در اطراف مکه ساکن شدند و به تدریج با آنان روابط خویشاوندی برقرار کردند تا آنکه در مقطعی دیگر به رهبری عمرو بن ربیع که مادری جرهمی داشت و مدعی پرده داری کعبه بود وارد نبردی دیگر با جرهم شده، به حاکمیت آنان پایان دادند. [54] از عوامل شکست جرهمیان می توان به همراهی بنی بکر، از اسلاف قریش و فرزندان اسماعیل، با خزاعه اشاره کرد [55]؛ همچنین گفته شده: پیش از نبرد با خزاعه بیش از 80 تن از مردان جرهم بر اثر ابتلا به عذاب الهی (خونریزی بینی و دمل های چرکین) مردند و بدین شکل از قدرت نظامی آنان کاسته شد. [56] درباره عدم مشروعیت حاکمان جرهمی که به عذاب الهی و انقراضشان انجامید مطالب فراوان و گاه افسانه گونه ای آورده شده تا اقدام بنی بکر و خزاعه را توجیه کرده باشند که از آن جمله بر هتک حرمت کعبه توسط جرهم تأکید فراوانی شده است. افسانه زنا ی دو تن از جرهم به نام های اُساف و نائله درون کعبه که به سنگ شدن آنان انجامید [57] و نیز سرقت 5 تن جرهمی از هدایا و نذورات کعبه که بر اثر سقوط یکی از دزدان به درون چاه محل نگهداری اموال کعبه ناکام ماند [58] از موارد هتک حرمت دانسته اند؛ همچنین گفته شده که جرهمیان به حاجیان و مسافران نیز ستم می کردند. در این خصوص بسیاری از منابع آورده اند: جرهم که تا پیش از غلبه بر قطوراء در قعیقعان در بالای مکه ساکن بودند، به همراه قطوراء که در اجیاد در پایین مکه سکنا داشتند از اموال افرادی که از سمت آنان وارد مکه می شدند عُشریه می گرفتند و پس از غلبه جرهم بر قطوراء که با همراهی فرزندان اسماعیل نیز همراه بود ظلم جرهم فزونی یافت. [59] از این نبرد به عنوان نخستین بغی در مکه نام برده اند. [60] در این میان سخنان و هشدارهای مضا ض نیز مانع اقدامات جرهمیان نشد. او مردمان خود را از حرمت شکنی حرم و ظلم به واردان و پناه آورندگان به حرم برحذر داشت و سرنوشت عمالقه را یادآور شد که به سبب استخفاف حرم و ستم به مردم به اراده الهی نابود شدند؛ اما جرهمیان مال و سلاح خود را به رخ کشیده، خود را برترین عرب و از این رو شکست ناپذیر می پنداشتند. [61]

ریشه داشتن پیمان حلف الفضول در عصر جرهم که با هدف حمایت از مظلومان، میان چند تن از جوانمردان جرهم بسته شده بود [62] نیز می تواند حاکی از رواج ظلم در این دوره باشد.

مضا ض بن عمرو حاکم جرهم قبل از نبرد با خزاعه، در مخالفت با این جنگ، به همراه نزدیکانش از صحنه درگیری خارج شد [63] و به دره قَتَوْتی از دره های سَرَات میان مکه

و یمن رفت [64]، از این رو عمرو بن حارث بن مضاظ رهبری جرهمیان باقی مانده را در نبرد با خزاعه بر عهده گرفت. [65] وی پس از شکست و به هنگام فرار از مکه دو آهوی طلائی را که به گمان مسعودی ساسان نیای بزرگ ساسانیان ایران به کعبه هدیه کرده بود [66] به همراه اشیایی دیگر از جمله 5 شمشیر در چاه زمزم انداخت و این چاه را با خاک پر و پنهان کرد. [67]

در پی شکست جرهم از خزاعه و اخراج آنان از مکه، مضاظ بن عمرو رئیس جرهم نیز که در مخالفت با این جنگ از مکه خارج شده بود از خزاعه خواست تا به مکه بازگردد؛ ولی این بار خزاعیان از ورود او و دیگر جرهمیان مانع شدند و آنان را به مرگ تهدید کردند. [68] آن دسته از جرهمیان که توانستند از این کشتار جان سالم به در ببرند به همراه رئیس خود به سرزمین جبهینه یا نواحی عسیر (در جنوب شبه جزیره و در منطقه یمن [69]) رفتند؛ ولی در آنجا همگی بر اثر سیلی نابود شدند. [70] طبری از شکست و نابودی جرهم به دست مَعَد بن عدنان از نوادگان اسماعیل و اجداد پیامبر حکایت دارد. [71] یعقوبی معتقد است که اضمحلال سلطه جرهم از زمان اَدَد، پدر عدنان، آغاز شده بود. [72] به احتمالی این گزارش ها درصد بیان این واقعیت اند که مقدمات شکست جرهم از دوره معد یا ادد پایه ریزی شده است.

ابن خلدون به نقل از ابن سعید از 11 حاکم جرهمی یاد کرده است: جرهم بن قحطان، عبدیلیل بن جرهم، عبدالممدان بن جرهم (عبدالممدان بن عبدیلیل [73])، ثَقِیلَة بن عبدالممدان، عبدالمسیح بن نفیله، مضاظ بن عبدالمسیح (معاصر با اسماعیل)، حرث بن مضاظ، جرهم بن عبدیلیل، عمرو بن حرث بن مضاظ، بشیر بن حرث و مضاظ بن عمرو بن مضاظ. [74] این حاکمان تا مدت ها تابع حکومت بنی یعرب، عموزادگان خود در یمن بودند. [75] یعقوبی نیز با اختلاف فراوانی به نام های حاکمان پس از حرث بن مضاظ اشاره کرده است. [76]

به نقل از همدانی قبور برخی شاهان جرهم در دوحه الزیتون، نزدیک مکه، قرار داشت. [77] ابن کثیر نیز به قبور ملوک جرهم در غاری نزدیک مکه اشاره دارد که عبدالله بن جدعان بزرگ قبیله بنوتیم (پسرعموی پدر ابوبکر) آن را کشف کرد و اشیای گرانبهای آن را ربود. [78]

به رغم پایان حکومت جرهم در مکه، گروه ها و تیره هایی از این قبیله به حیات خود در جزیره العرب ادامه دادند که شواهدی از این امر در منابع اسلامی وجود دارد. برخی نیز بنی لِحیان را از بازماندگان جرهم می دانند. [79]

اعتقادات و آداب جرهم:

از پیشینه اعتقادی جرهم اطلاعی در دست نیست؛ ولی با دعوت ابراهیم به حج در سفر سوم خود به مکه، جرهم دعوت او را اجابت کردند [80] و با او و اسماعیل حج گزاردند. [81] آنان برای خود تلبیه ای مخصوص داشتند. [82] جرهمیان آن گاه که کعبه برای دومین بار بر اثر حوادث طبیعی ویران شد آن را بازسازی کردند. [83] بعدها هم با روی کار آمدن خزاعیان هنگامی که رهبر خزاعه تلاش داشت تا بت پرستی را در مکه رواج دهد، مردی جرهمی تغییر دین ابراهیم و ترویج بت پرستی را به دست وی ستمکاری خواند. [84]

برخی مفسران، در تفسیر آیه 213 بقره اسماعیل را پیامبر جرهم دانسته اند که بر اساس صحف ابراهیم آنان را به یکتاپرستی دعوت می کرد [85]: {كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَمُنذِرِينَ وَأَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِي مَا اخْتَلَفُوا فِيهِ ۗ وَمَا اخْتَلَفَ فِيهِ إِلَّا الَّذِينَ أُوتُوهُ مِنْ بَعْدِ مَا جَاءَهُمُ الْبَيِّنَاتُ بَغْيًا بَيْنَهُمْ ۗ فَهَدَى اللَّهُ الَّذِينَ آمَنُوا لِمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ مِنَ الْحَقِّ لِأَنَّ اللَّهَ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ}؛ «مردم [در آغاز] یک دسته بودند، [و تضادی در میان آن ها نبود. به تدریج جوامع و طبقات پدید آمدند و اختلافات و تضادهایی در میان آن ها پیدا شد، در این حال] خداوند، پیامبران را برانگیخت، تا مردم را بشارت و بیم دهند و کتاب آسمانی که به سوی حق دعوت می کرد، با آن ها نازل کرد، تا در میان مردم، در آنچه اختلاف داشتند داوری کند...».

ابن کلبی نیز در تفسیر آیه 54 مریم از اسماعیل به عنوان پیامبر جرهم یاد کرده است [86]: {وَأَذْكُرْفِي الْكِتَابِ إِسْمَاعِيلَ ۗ إِنَّهُ كَانَ صَادِقَ الْوَعْدِ وَكَانَ رَسُولًا نَبِيًّا}؛ «و در این کتاب اسماعیل را یاد کن. او راست وعده و فرستاده ای پیامبر بود».

جرهم در عصر بعثت:

با توجه به پراکندگی جمعیتی جرهم پس از انقراض حکومت آنان واکنش اولیه بازماندگان از جرهم در برابر پدیده ظهور پیامبر اکرم (ص) در منابع انعکاس نیافته است. در این میان تنها از چند گزارش می توان به اسلام برخی از جرهمیان و ارتباط آنان با پیامبر پی برد. برخی از صحابه نگاران از آسیه جرهمی دختر فرج که در حجون نزدیک مکه می زیسته یاد کرده و او را صحابی پیامبر شمرده است [87]؛ نیز قبیله ای

ناشناخته با نام بنی سامر که تنها در برخی منابع فقهی از آنان یاد شده به جرهم نسبت داده شده اند. اینان که به زنبورداری اشتغال داشتند یک دهم محصول خود را مالیات به پیامبر می دادند؛ ولی در دوره عمر از پرداخت آن سر باز زدند. [88]

اما بنی لِحیان که آنان را از بقایای جرهم دانسته اند [89] در صفر سال چهارم هجری با به شهادت رساندن 5 تن از یاران پیامبر و اسیر کردن دو تن دیگر و سپس فروش اسیران به قریش که به شهادتشان انجامید تا مدت ها مورد لعن و نفرین پیامبر بودند. [90] (رجیع/ سریه) برخی مفسران در شأن نزول آیه 128 آل عمران به نفرین آن حضرت در حق بنی لِحیان اشاره کرده اند [91]: {لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبَهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ}؛ «هیچ گونه اختیاری [درباره عفو کافران یا مؤمنان فراری از جنگ] برای تو نیست، مگر اینکه [خدا] بخواهد آن ها را ببخشد یا مجازات کند، زیرا آن ها ستمگرند». سپس آن حضرت در جمادی الاولی سال 5 هجری و به نقلی ربیع الاوّل سال 6 هجری [92] برای انتقام خون شهدای رجیع با 200 سوار به سوی بنی لِحیان حرکت کرد؛ ولی آنان با اطلاع از اقدام پیامبر به کوه ها گریختند، از این رو مسلمانان بدون درگیری به مدینه بازگشتند. [93]

کتاب اخبار جرهم هشام بن محمد بن سائب کلبی [94] و کتاب جرهم محدث شیعی، ابراهیم بن سلیمان خزاز کوفی (م 310 ق.) از جمله کتبی اند که درباره سرگذشت جرهم نگاشته شده اند [95]؛ همچنین داستان های عبید بن شریه جرهمی که عصر پیامبر را درک و بعدها نیز اخبار پیشینیان را برای معاویه نقل کرده بود با نام اخبار عبید بن شریه الجرهمی فی اخبار الیمن و اشعارها و انسایها همراه با کتاب التیجان ابن هشام چاپ شده است، از این رو عبید را نخستین نویسنده و مترجم عرب دانسته اند. [96]

منابع

- الاتقان، السیوطی (م. 911 ق.)، بیروت، دارالکتب العلمیة، 1407 ق؛
- احکام القرآن، ابن العربی (م. 543 ق.)، به کوشش البجاوی، بیروت، دار احیاء التراث العربی؛
- الاکبار الطوال، ابن داود الدینوری (م. 282 ق.)، به کوشش عبدالمنعم، قم، منشورات الرضی، 1412 ق؛
- اخبار مکه، الازرقی (م. 248 ق.)، به کوشش رشدی الصالح، مکه، مکتبة الثقافة،

1415 ق؛

اسباب النزول، الواحدى (م. 468 ق.)، به كوشش كمال بسيونى، بيروت، دارالكتب العلمية، 1411 ق؛

الاستغاثه، ابوالقاسم الكوفى (م. 352 ق.)؛

اسد الغابه، ابن اثير على بن محمد الجزرى (م. 630 ق.)، به كوشش على محمد، بيروت، دارالكتب العلمية، 1415 ق؛

الاصابه، ابن حجر العسقلانى (م. 852 ق.)، به كوشش على محمد و ديكران، بيروت، دارالكتب العلمية، 1415 ق؛

الاصنام (تنكيس الاصنام)، هشام بن محمد كلبى (م. 204 ق.)، به كوشش احمد زكى، تهران، تابان، 1348 ش؛

الاعلام، الزركلى (م. 1389 ق.)، بيروت، دارالعلم للملايين، 1997 م؛

الاجانى، ابوالفرج الاصفهانى (م. 356 ق.)، به كوشش على مهنا و سمير جابر، بيروت، دارالفكر؛

امناع الاسماع، المقرئى (م. 845 ق.)، به كوشش محمد عبدالحميد، بيروت، دارالكتب العلمية، 1420 ق؛

الانباه على قبائل الرواة، ابن عبدالبر (م. 463 ق.)، به كوشش الابيارى، بيروت، دارالكتاب العربى، 1405 ق؛

الانساب، السمعانى (م. 562 ق.)، به كوشش عبدالله عمر، بيروت، دارالجنان، 1408 ق؛

انساب الاشراف، البلاذرى (م. 279 ق.)، به كوشش سهيل زكار و رياض زركلى، بيروت، دارالفكر، 1417 ق؛

بحار الانوار، المجلسى (م. 1110 ق.)، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1403 ق؛

البحر المحيط، ابوحيان الاندلسى (م. 754 ق.)، به كوشش عادل احمد و ديكران، بيروت، دارالكتب العلمية، 1422 ق؛

البداية والنهاية، ابن كثير (م. 774 ق.)، به كوشش على شيرى، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1408 ق؛

تاج العروس، الزبيدى (م. 1205 ق.)، به كوشش على شيرى، بيروت، دارالفكر، 1414 ق؛

تاريخ ابن خلدون، ابن خلدون (م. 808 ق.)، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1391 ق؛

تاريخ الامم والملوك، الطبري (م. 310 ق.)، به كوشش گروهی از علماء، بيروت،
اعلمی، 1403 ق؛

تاريخ مدينة دمشق، ابن عساكر (م. 571 ق.)، به كوشش على شيرى، بيروت،
دارالفكر، 1415 ق؛

تاريخ اليعقوبى، احمد بن يعقوب (م. 292 ق.)، بيروت، دارصادر، 1415 ق؛

التبيان، الطوسى (م. 460 ق.)، به كوشش العاملى، بيروت، دار احياء التراث العربى؛

تفسير العز بن عبدالسلام، عزالدين عبدالسلام (م. 660 ق.)، به كوشش عبدالله بن
ابراهيم، بيروت، دار ابن حزم، 1416 ق؛

تفسير القرآن العظيم، ابن ابى حاتم (م. 327 ق.)، به كوشش اسعد محمد، بيروت،
المكتبة العصرية، 1419 ق؛

تفسير القمى، القمى (م. 307 ق.)، به كوشش الجزايرى، لبنان، دارالسرور، 1411 ق؛

تفسير مقاتل بن سليمان، عبدالله محمود شحاتة، بيروت، التاريخ العربى، 1423 ق؛

التنبيه والاشراف، المسعودى (م. 345 ق.)، بيروت، دار صعب؛

جامع البيان، الطبري (م. 310 ق.)، بيروت، دارالمعرفة، 1412 ق؛

الجامع لاحكام القرآن، القرطبى (م. 671 ق.)، بيروت، دار احياء التراث العربى، 1405
ق؛

جمهرة اللغة، ابن دريد (م. 321 ق.)، به كوشش عادل بدرى، مشهد، آستان قدس
رضوى، 1384 ش؛

حقائق التأويل، الشريف الرضى (م. 406 ق.)، با شرح كاشف الغطاء، بيروت،
دارالمهاجر؛

الدرالمنثور، السيوطى (م. 911 ق.)، بيروت، دارالمعرفة، 1365 ق؛

رجال النجاشى، النجاشى (م. 450 ق.)، به كوشش شبيرى زنجانى، قم، نشر
اسلامى، 1418 ق؛

روح المعانى، الأوسى (م. 1270 ق.)، به كوشش على عبدالبارى، بيروت، 1415 ق؛

سبل الهدى، محمد بن يوسف الصالحى (م. 942 ق.)، به كوشش عادل احمد و على
محمد، بيروت، دارالكتب العلمية، 1414 ق؛

سنن النسائى، النسائى (م. 303 ق.)، به كوشش عبدالغفار، سيد كسروى، بيروت،
دارالكتب العلمية، 1411 ق؛

السيرة النبويه، ابن كثير (م. 774 ق.)، به كوشش مصطفى عبدالواحد، بيروت،

دارالمعرفة، 1396 ق؛

السيرة النبوية، ابن هشام (م. 8 - 213 ق.)، به كوشش محمد محى الدين، مصر،
مكتبة محمد على صبيح و اولاده، 1383 ق؛

صيح الاعشى، احمد بن على القلقشندى (م. 821 ق.)، مصر، وزارة الثقافة والارشاد
القومى، 1383 ق؛

صحيح ابن حبان، على بن بلبان الفارسى (م. 739 ق.)، به كوشش شعيب الارنوؤط،
الرسالة، 1414 ق؛

صحيح البخارى، البخارى (م. 256 ق.)، بيروت، دارالفكر، 1401 ق؛

طبقات فحول الشعراء، محمد بن سلام جمحى، به كوشش محمود شاكر؛

الطبقات الكبرى، ابن سعد (م. 230 ق.)، بيروت، دار صادر؛

الغارات، ابراهيم الثقفى الكوفى (م. 283 ق.)، به كوشش سيد جلال الدين المحدث،
بهمن، 1355 ش؛

الفهرست، ابن النديم (م. 438 ق.)، به كوشش تجدد؛

الكافى، الكلينى (م. 329 ق.)، به كوشش غفارى، تهران، دارالكتب الاسلامية، 1375
ش؛

الكامل فى التاريخ، ابن اثير على بن محمد الجزرى (م. 630 ق.)، بيروت، دار صادر،
1385 ق؛

كتاب الحيوان، الجاحظ (م. 255 ق.)، به كوشش عبدالسلام محمد، بيروت، دارالجيل،
1416 ق؛

الكتاب المقدس، بيروت، دارالكتاب المقدس فى شرق الاوسط، 1993 م؛

الكشف والبيان، الثعلبى (م. 427 ق.)، به كوشش ابن عاشور، بيروت، دار احياء التراث
العربى، 1422 ق؛

المبسوط، السرخسى (م. 483 ق.)، بيروت، دارالمعرفة، 1406 ق؛

مجمع البيان، الطبرسى (م. 548 ق.)، به كوشش گروهى از علماء، بيروت، اعلمى،
1415 ق؛

المحبر، ابن حبيب (م. 245 ق.)، به كوشش ايلزه ليختن شتيتير، بيروت، دارالافاق
الجديده؛

مروج الذهب، المسعودى (م. 346 ق.)، به كوشش مفيد محمد، بيروت، دارالكتب
العلميه؛

المصنّف، ابن ابى شييه (م. 235 ق.)، به كوشش سعيد محمد، دارالفكر، 1409 ق؛
المعارف، ابن قتيبة (م. 276 ق.)، به كوشش ثروت عكاشة، قم، شريف رضى، 1373
ش؛

المعالم الاثيرة، محمد محمد حسن شراب، بيروت، دارالقلم، 1411 ق؛
معجم البلدان، ياقوت الحموى (م. 626 ق.)، بيروت، دارصادر، 1995 م؛
معجم قبائل العرب، عمر كحّاله، بيروت، الرسالة، 1405 ق؛
المغازى، الواقدى (م. 207 ق.)، به كوشش مارسدن جونس، بيروت، اعلمى، 1409
ق؛

المفصل، جواد على، بيروت، دارالعلم للملايين، 1976 م؛
المنتظم، ابن الجوزى (م. 597 ق.)، به كوشش محمد عبدالقادر و ديگران، بيروت،
دارالكتب العلمية، 1412 ق؛
المنمق، ابن حبيب (م. 245 ق.)، به كوشش احمد فاروق، بيروت، عالم الكتب،
1405 ق؛
الوسيط فى تفسير القرآن المجيد، الواحدى (م. 468 ق.)، به كوشش عادل احمد و
ديگران، بيروت، دارالكتب العلمية، 1415 ق.

منايع و مراجع:

- [1]. جمهره اللغة، ج 2، ص 143.
- [2]. الطبقات، ج 1، ص 43؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 143.
- [3]. كتاب مقدس، تكوين، 27:10؛ اخبار، 21:1؛ المفصل، ج 1، ص 261.
- [4]. معجم قبائل العرب، ج 1، ص 183.
- [5]. تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 19؛ صبح الاعشى، ج 4، ص 245.
- [6]. جامع البيان، ج 12، ص 27؛ تفسير ابن ابي حاتم، ج 8، ص 2790.
- [7]. انساب الاشراف، ج 1، ص 12؛ مروج الذهب، ج 1، ص 38؛ السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 3.
- [8]. تاريخ طبرى، ج 1، ص 143؛ الطبقات، ج 1، ص 43.
- [9]. السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 3؛ المعارف، ص 27؛ البحر المحيط، ج 4، ص 326.
- [10]. تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 8.
- [11]. انساب الاشراف، ج 1، ص 8 - 9؛ الاستغاثه، ج 1، ص 72؛ مروج الذهب، ج 1، ص 38.
- [12]. بحار الانوار، ج 60، ص 313؛ الحيوان، ج 1، ص 187.
- [13]. الانباه على قبائل الرواه، ص 133؛ مروج الذهب، ج 2، ص 76.
- [14]. الاخبار الطوال، ص 41؛ الانساب، ج 4، ص 35؛ معجم البلدان، ج 1، ص 247 - 248.
- [15]. الاخبار الطوال، ص 7.
- [16]. المعالم الاثيره، ص 189.
- [17]. تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 222؛ مجمع البيان، ج 1، ص 389.
- [18]. الاخبار الطوال، ص 8 - 9؛ معجم قبائل العرب، ج 1، ص 183.
- [19]. تاريخ طبرى، ج 1، ص 179 - 180.
- [20]. تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 30 - 31؛ معجم قبائل العرب، ج 1، ص 183.
- [21]. معجم البلدان، ج 4، ص 231؛ الاخبار الطوال، ص 8 - 9؛ مروج الذهب، ج 2، ص 20.
- [22]. صحيح البخارى، ج 3، ص 78؛ السنن الكبرى، ج 5، ص 100 - 101.
- [23]. مجمع البيان، ج 1، ص 389؛ تفسير قمى، ج 1، ص 88 - 89.

- [24]. مروج الذهب، ج 2، ص 50 - 52.
- [25]. تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 26 - 27؛ تاريخ طبرى، ج 1، ص 220؛ السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 2؛ الاغانى، ج 15، ص 11.
- [26]. مروج الذهب، ج 2، ص 52.
- [27]. المفصل، ج 1، ص 434 - 435؛ احكام القرآن، ج 4، ص 1957.
- [28]. روح المعانى، ج 13، ص 317.
- [29]. السيرة النبويه، ابن كثير، ج 1، ص 6؛ تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 223؛ البداية و النهايه، ج 2، ص 190.
- [30]. انساب الاشراف، ج 1، ص 34؛ الطبقات، ج 1، ص 59.
- [31]. السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 49؛ الانباه على قبائل الرواة، ص 64.
- [32]. السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 62؛ الطبقات، ج 1، ص 65.
- [33]. البداية و النهايه، ج 1، ص 138؛ المعارف، ص 27.
- [34]. الغارات، ج 2، ص 766.
- [35]. الفهرست، ص 8؛ مروج الذهب، ج 2، ص 77؛ الكامل فى التاريخ، ج 1، ص 104.
- [36]. الاستغاثه، ج 1، ص 74؛ طبقات فحول الشعراء، ج 1، ص 9؛ التنبيه و الاشراف، ص 70.
- [37]. مروج الذهب، ج 2، ص 77.
- [38]. طبقات فحول الشعراء، ج 1، ص 9 - 10؛ تاج العروس، ج 1، ص 53.
- [39]. تفسير ابن ابى حاتم، ج 9، ص 2818؛ الدر المنثور، ج 5، ص 94؛ المصنف، ج 7، ص 157.
- [40]. حقائق التأويل، ج 5، ص 300؛ تفسير ثعلبى، ج 3، ص 248.
- [41]. التبيان، ج 1، ص 350؛ الاتقان، ج 1، ص 285.
- [42]. تفسير ابن عبدالسلام، ج 2، ص 154.
- [43]. الاتقان، ج 1، ص 384 - 385.
- [44]. السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 73؛ تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 222؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 37.
- [45]. مروج الذهب، ج 1، ص 54.
- [46]. تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 222.
- [47]. مروج الذهب، ج 2، ص 54.

- [48]. مروج الذهب، ج 2، ص 54
- [49]. معجم البلدان، ج 4، ص 231؛ الاغانى، ج 15، ص 12؛ السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 73 - 74.
- [50]. الاخبار الطوال، ص 9.
- [51]. الاعلام، ج 2، ص 157.
- [52]. تاريخ طبرى، ج 1، ص 399.
- [53]. تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 203؛ امتاع الاسماع، ج 9، ص 172 - 173.
- [54]. المنمق، ص 288؛ الاصنام، ص 54؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 37 - 38.
- [55]. السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 74؛ تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 30.
- [56]. المنمق، ص 282؛ السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 74 - 75؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 38.
- [57]. الاغانى، ج 15، ص 13؛ السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 54؛ مروج الذهب، ج 2، ص 54.
- [58]. الاغانى، ج 15، ص 13؛ اخبار مکه، ج 1، ص 87؛ البداية و النهايه، ج 2، ص 368.
- [59]. الاغانى، ج 15، ص 12؛ اخبار مکه، ج 1، ص 82 - 86؛ السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 72 - 74.
- [60]. السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 74؛ اخبار مکه، ج 1، ص 83.
- [61]. الاغانى، ج 15، ص 14؛ اخبار مکه، ج 1، ص 87، 90 - 92.
- [62]. الاغانى، ج 17، ص 300 - 301؛ انساب الاشراف، ج 2، ص 280؛ المتنظم، ج 2، ص 310.
- [63]. الاغانى، ج 15، ص 15 - 16؛ اخبار مکه، ج 1، ص 94.
- [64]. معجم البلدان، ج 4، ص 409؛ اخبار مکه، ج 1، ص 94.
- [65]. السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 74 - 75؛ البداية و النهايه، ج 2، ص 234.
- [66]. مروج الذهب، ج 1، ص 250؛ المفصل، ج 4، ص 16.
- [67]. الكافى، ج 4، ص 219؛ السيرة النبويه، ابن هشام، ج 1، ص 95؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 39.
- [68]. الاغانى، ج 15، ص 15 - 16؛ اخبار مکه، ج 1، ص 96.
- [69]. المعالم الاثيره، ص 152.
- [70]. المنمق، ص 282 - 283، 288؛ تاريخ طبرى، ج 2، ص 38؛ الكامل فى التاريخ، ج

- 2، ص 42.
- [71]. تاريخ طبري، ج 1، ص 399.
- [72]. تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 222.
- [73]. الاعلام، ج 4، ص 153.
- [74]. تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 31.
- [75]. الاعلام، ج 2، ص 157، 305؛ ج 4، ص 187؛ ج 8، ص 45.
- [76]. تاريخ يعقوبى، ج 1، ص 222.
- [77]. المفصل، ج 1، ص 362.
- [78]. البداية و النهاية، ج 2، ص 276.
- [79]. تاريخ طبري، ج 1، ص 439؛ تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 237؛ سبل الهدى، ج 6، ص 50.
- [80]. الطبقات، ج 1، ص 41؛ تاريخ دمشق، ج 6، ص 256.
- [81]. اخبار مكة، ج 1، ص 70.
- [82]. تاريخ دمشق، ج 53، ص 99 - 100؛ المحبر، ص 314.
- [83]. اخبار مكة، ج 1، ص 62؛ صبح الاعشى، ج 4، ص 250؛ الاغانى، ج 15، ص 13.
- [84]. تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 333؛ اخبار مكة، ج 1، ص 100 - 101.
- [85]. تفسير مقاتل، ج 1، ص 181.
- [86]. الوسيط، ج 3، ص 187؛ مجمع البيان، ج 6، ص 429؛ تفسير قرطبي، ج 11، ص 116.
- [87]. اسدالغابه، ج 7، ص 3؛ الاصابه، ج 8، ص 3.
- [88]. المبسوط، ج 2، ص 216.
- [89]. تاريخ طبري، ج 1، ص 439؛ تاريخ ابن خلدون، ج 2، ص 237.
- [90]. المغازى، ج 1، ص 354 - 356؛ صحيح ابن حبان، ج 5، ص 322.
- [91]. جامع البيان، ج 4، ص 58؛ البحر المحيط، ج 3، ص 56؛ اسباب النزول، ص 56.
- [92]. المغازى، ج 2، ص 535؛ الطبقات، ج 2، ص 62؛ التنبيه و الاشراف، ص 218.
- [93]. السيرة النبويه، ابن هشام، ج 3، ص 750؛ تاريخ طبري، ج 2، ص 254.
- [94]. رجال النجاشى، ص 434؛ الاعلام، ج 2، ص 118.
- [95]. رجال النجاشى، ص 18.
- [96]. الاعلام، ج 4، ص 189.

منبع: www.maarefquran.org